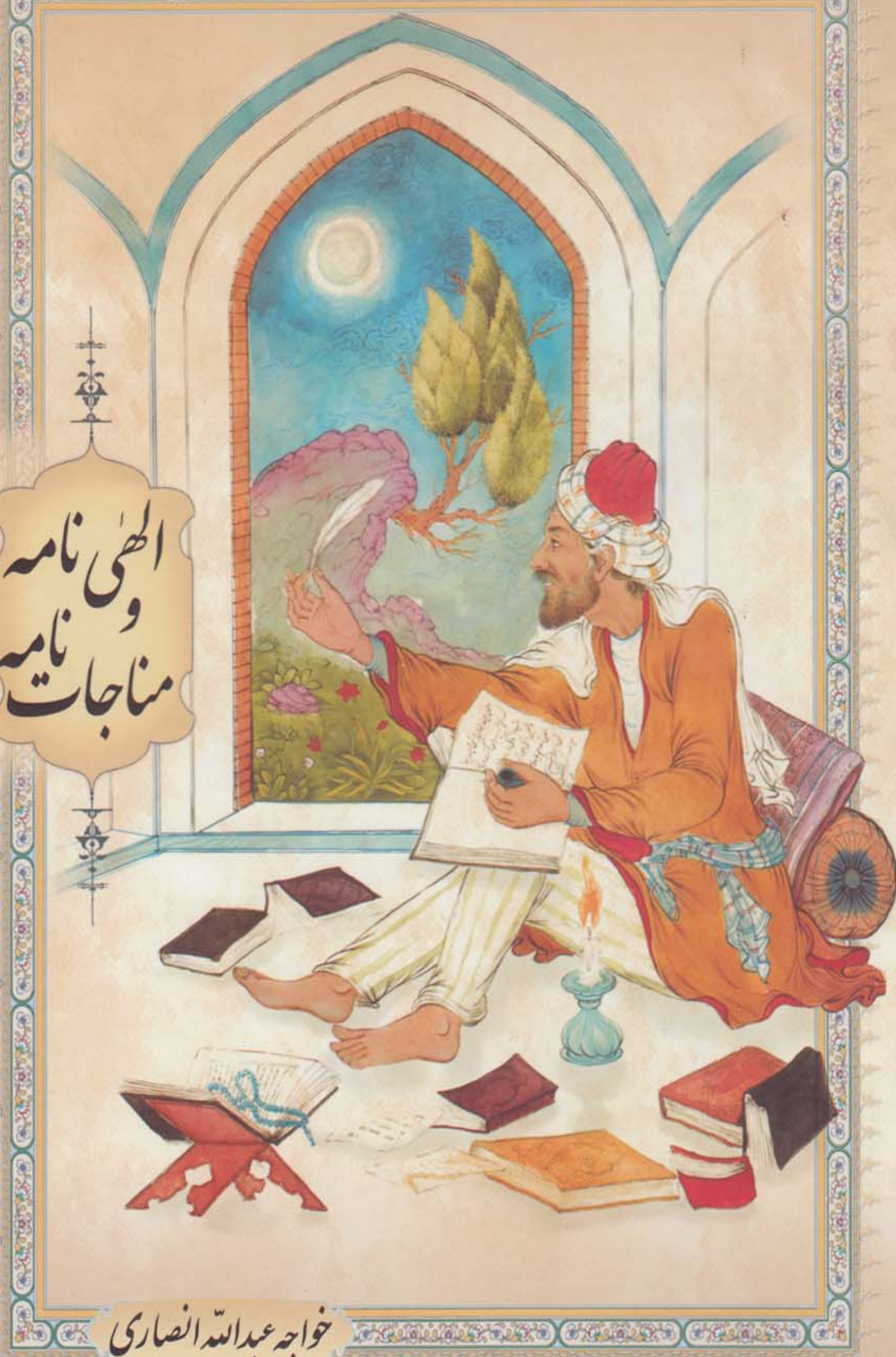


الهی نامه و مناجات نامه



خواجہ عبداللہ انصاری



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين قال الشيخ
الانام وقدوة الايام سالک مسالک شریعت ناسک
مناسک طریقت کاشف اسرار حقیقت برهان
العارفين و سلطان الواصلين و مرشد السالکين
و قطب المحققين مجذوب حضرت باری خواجه
عبدالله انصاری.

ای ز دردت خستگانرا بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه
رب ارنی گوشده دیدار جویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بیم بر امید
بر سر کوی غمت الله گویان آمده

سینه‌ها یینم ز سوز هجر تو بریان شده
 دیده‌ها یینم ز درد عشق کربان آمده
 عاشقانت نعره فقر فخری میزنند
 بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
 پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه
 همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده
 ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی
 که پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراک
 ما جدائی و ای احدی که در ذات و صفات
 بیهمتائی و ای قادری که خدائی را سزائی و ای
 خالقی که گمراهان را راه نمائی جان ما را صفای
 خودده و دل ما را هوای خودده و چشم ما را
 ضیای خودده و ما را از فضل و کرم خود آن
 ده که آن به .

یارب دل مارا تو برحمت جات ده
 درد همه را به صابری درمات ده
 این بنده چه داند که چه می باید جست
 داننده توئی هر آنچه دانی آن ده
 الهی عذر ما بپذیر و بر عیب های ما مگیر،
 الهی همه عمر خود بر باد کردیم و بر تن خود بیداد
 کردیم و شیطان لعین را شاد کردیم، بود و نبود ما
 یکسان از غم ما را شادی رسان، الهی از پیش خطر
 و از پس راهم نیست دستم گیر که جز فضل تو یی نام
 نیست، الهی ترسانم از بدی خود بیامر ز مرا
 بخودی خود، الهی در سر خمار تو داریم و در دل
 اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم، اگر
 جوئیم رضای تو جوئیم و گر گوئیم ثنای تو گوئیم،
 الهی بنیاد تو حید ما خراب مکن و باغ امید ما
 بی آب مکن، الهی بر سر ما خاک خجالت نثار

مکن و ما را بیلای خود گرفتار مکن ، الهی از دو
جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا برن خود بریدیم
و جامهٔ پلاس پوشیدیم و پردهٔ عافیت دریدیم ،
الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که در توان -
گران می نگرید بدرویشان و مسکینان نگرید ،
الهی تو کریمی و اولی تری که در آخرت بدان
چشم که در مطیعان نگری در عاصیان نگری ،
الهی هر کز اداغ محبت خود نهادی خرمن هستی
اورا بیاد نیستی بر دادی ، الهی هر کس از آنچه
ندارد مفلس است و من از آنچه دارم ، الهی اگر چه
طاعت بسی ندارم در دو جهان جز تو کسی
ندارم ، الهی بهشت بی تو جای شادی نیست و جز
از دوستی تو روی آزادی نیست ، الهی فضل ترا
گران نیست و شکر ترا زیان نیست ، الهی هر
کس ترا شناخت هر چه غبر تو بود بینداخت .

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
الهی دلی ده که در شکر تو جان بازیم و جانی ده
که کار آن جهان سازیم ، الهی دانائی ده که از راه
نیفتیم و بینائی ده که در چاه نیفتیم ، الهی یقینی ده
که در آرزو ما باز نشود و قناعتی ده که صعو
حرص ما باز نشود و چشم امید ما جز بر روی
تو باز نشود ، الهی دستم گیر که دست آویز ندارم
و عذرم بپذیر که پای گریز ندارم ، الهی مگوی
که چه آورده اید که درویشانم و مپرس که چه
آورده اید که رسوایانم ، الهی تحقیقی ده تا از دنیا
بیزار شویم و توفیقی ده که دردین استوار شویم ،

الهی نگاهدار تا پشیمان نشویم و براه آور که سر
گردان نشویم، الهی تو بساز که دیگران ندانند
و تونواز که دیگران نتوانند، الهی بساز کار من
و منگر بکر دار من، الهی دلی ده که طاعت افزون
کند و توفیق طاعتی که به بهشت رهنمون کند،
الهی طاعت مجوی که تاب آن نداریم و از هیبت
مگوی که تاب آن نداریم، الهی دلی ده که در آن
آتش هوا نبود و سینه ده که در آن آب زرق وریا
نبود، الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نه بیند
و دلی ده که داغ عبودیت تو گزیند، الهی نفسی ده
که حلقه عبودیت تو در گوش کند و جانی ده
که زهر حکمت تو نوش کند، الهی یافت تو
آرزوی ماست، دریافت تو نه بقوت بازوی ماست
آن را که خواندی و اسطه در میان نبود و آن را که
رانندی هیچ گناهی نکرده بود، الهی آنچه تو کشتی

آب ده و آنچه عبد الله کشت بر آب ده ، الهی از
کشته تو بوی خون نیاید و از سوخته تو بوی
دود چرا که سوخته تو بسوختن شاد است و کشته
تو بکشتن خوشنود ، الهی ما در دنیا معصیت می
کردیم دوست تو محمد غمگین می شد و دشمن تو
ابلیس شاد ، الهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست
تو محمد اندوهگین شود و دشمن تو ابلیس شاد ،
الهی دو شادی بدشمن مده و دو اندوه بر دل دوست
منه ، الهی اگر برسی حجت نداریم و اگر بسنجی
بضاعت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم ، مائیم
همه مفلسان بی مایه و همه از طاعت بی پیرایه
و همه محتاج و بی سرمایه ، الهی اگر یک بار کوئی
بنده من از عرش بگذرد خنده من ، الهی اگر
کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله
مجرم است از دوستان است ، الهی چون بتو نگریم

بادشاهیم تاج بر سر و چون بنخودنگریم خاکیم
بلکه از خاک کمتر. ~~بکسر~~

پیوسته دلم از رضای تو زند

جان در تن من نفس برای تو زند

گر بر سر خاک من گیاهی روید

از هر برگش بوی وفای تو زند

❧ الهی چون نیکانرا استغفار باید کرد نانیکانرا!

چکار باید کرد، الهی گفتی بکن و نگزاشتی و گفتی

مکن و بر آن داشتی، الهی اگر ابلیس آدم را بد

آموزی کرد گندم آدم را که روزی کرد، الهی چون

حاضری چه جویم و چون ناظری چه گویم، الهی

می بینی و می دانی و بر آوردن میتوانی، الهی چون

همه آن کنی که خود خواهی پس ازین بنده مفلس

چه می خواهی، الهی همه می خواهند که در تو

نگرند و عبدالله می خواهد که تو دروی نگری،

الهی علمی که افراشتی نگونسار مکن و چون در
 آخر عفو خواهی کرد در اوّل شر مسار مکن، الهی
 آمرزیدن مطیعان چه کار است و کرمی که همه را
 نرسد چه مقدار است، الهی چون دریای عنایت
 تو موج زند خیانت که پیدا آید و چون بچشم
 رحمت نگری گناه که نماید، الهی آفریدی را یگان
 و روزی دادی را یگان بیامرز را یگان که تو
 خدائی نه بازار گان.

من بنده عاصم رضای تو کجاست
 تاریک دلم نور ضیای تو کجاست
 ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
 آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست
 الهی محبت دوستان تو بجان است و با غیر ایشان
 تاب جان است، الهی چه فضیلت است که با
 دوستان همراه کرده و بچه ساعات ایشان را در

دنيا آورده، هر که ترا يافت ايشان را شناخت
 و هر که ايشان را شناخت ترا يافت، الهی هر
 کرا خواهی برافتد گوئی با دوستان تو درافتد،
 الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خار است
 و جوینده ترا با بهشت چه کار است.
 اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است

دم جان بخش چون بویت ندارد
 مقام خوب و دلجویت فردوس

ولیکن رونق کویت ندارد
 الهی اگرچه بهشت چشم و چراغ است
 بی دیدار تو درد و داغ است، الهی جمال تراست
 باقی زشتند و زاهدان مزدوران بهشتند، الهی به
 حور و قصور ننازیم اگر نفسی با تو پردازیم، اگر
 بدوزخ بری دعویدار نیستیم و اگر به بهشت بری
 خریدار نیستیم.

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید
 از حال بهشتیان مرانگ آید
 و ربی توبه صحرای بهشم خوانند
 صحرای بهشت بر دلم تنگ آید
 الهی دعا بدرگاه تو لجاج است چون دانی
 که بنده بچه محتاج است، الهی کاش عبد الله
 خاک بودی تا نامش از دفتر جهان پاک بودی.
 دی آمدم و نیامد از من کاری
 امروز زمن گرم نشد بازاری
 فردا بروم بی خبر از اسراری
 نا آمده به بود ازین سر باری
 الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود
 زیرا که از تو نیکی آید و از عبدالله بد، الهی
 اگر همه عالم بادگیرد چراغ مقبل کشته نشود
 و اگر همه جهان آب گیرد ایاغ مدبر شسته نشود،

الهی اگرچه نور در عبادت است اما کار بعنایت
است.

آنجا که عنایت الهی باشد
فسق آخرکار پادشاهی باشد
و آنجای که مهر کبر یائی باشد

سجاده نشین کلیسایی باشد
الهی ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از
بتخانه کار بعنایت بود باقی بهانه، الهی توانگران
بزروسم نازند و درویشان به نحن قسمنا سازند،
الهی اگرچه شب فراق تاریکست دل خوش
دارم که صبح وصال نزد یکست.

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد
اندر دو جهان دوزلف دلبر گیرد

بالله عجب نباشد از دلبر او
کورا به کمال لطف دربر گیرد

۱۶

الهی دیگران مست شرابند من مست ساقی مستی
ایشان فانی است و از من باقی .

مست توام از جرعه و جام آزادم

مرغ توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی

ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الهی آن را که خواهی آب در جوی اوروان

است و آن را که نخواهی چه درمان است ،

الهی در اصطفاء در دامن آدم تور بختی و گرد عصیان

بر فرق ابلیس تو بیختی ، از روی ادب مابد کردیم

اما در حقیقت تو فتنه انگیختی ، الهی چون آتش

فراق داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی ، الهی

روزگاری ترامی جسم خود را می یافتم اکنون

خود را می جویم ترا یافتم .

از صبح وصال بی خبر بود عدم
 آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
 روزانه اگر کسی نه ییتم همدم
 شب هست مرا غمت چه از یش و چه کم
 الهی بر عجز و بیچارگی خود گواهم و از لطف
 و عنایت تو آگاهم خواست خواست تست من چه
 خواهم، الهی اگر نه امانت را امینم روز نخست
 میدانستی که چنیم، الهی چون سگ را بار است
 و سنگی را دیدار است عبدالله را با نا امیدی
 چه کار است.

در بار گهت سگان ره را بار است
 سگ را بار است و سنگ را دیدار است
 من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو
 نو میدنیم که سنگ و سگ را بار است

الهی اگر مدّ عافرمان است قلم رفته را چه
درمان است ، الهی چون تو درغیب بودی من
درغیب بودم و چون تو از غیب پیدا شدی من
از غیب جدا شدم ، الهی اگر عبد الله را بنخواهی
سوخت دوزخ دیگر باید آرایش او را و اگر
او را بنخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش
او را ، الهی بزارم از آن طاعتی که مرا به عجب آورد
و بنده آن معصیم که مرا بعد از آورد ، الهی مکش
این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را
و بدر این پرده دوخته را و مران این بنده
آموخته را ، الهی هر پای که شکسته تر بود بر بام
عبد الله نهی و هر دلی که سوخته تر بود بر مقام او
راه دهی ، الهی چون توانستم ندانستم و چون که
دانستم نتوانستم ، الهی بحرمت آن نام که تو آئی
و بحرمت آن صفات که چنانی بفریادم رس که

می توانی ، الهی چاشنی که داری تمام کن و برقی
 که تا با نیدی مدام کن و بدن ما را بر آتش دوزخ
 حرام کن و دیدار خود در بهشت ما را دوام کن ،
 الهی نوازنده غریبان توئی و من غریبم در دم را
 دوا کن که توئی طبیب ای دلیل هر گم گشته .
 یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم
 افزون ز هزار پادشاهی خواهم
 هر کس ز در تو حاجتی می خواهد
 من آمده ام از تو تو ترا می خواهم
 الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر
 بکردار است بموری محتاجم ، الهی برین بساط
 پیاده ام رخ بهر که آورم اسب جفا بر هامی تازد
 از آن که فرزین طاعت همه کجرواست ، الهی در آن
 ساعت که در شاهمات اجل در مانده باشیم از دیو
 فیل صورنمان در امان خود نگهداری .

از آن خوان که از بهر نیکن نهادی
نصیب من مفلس و بینوا کو
اگر نعمت جز بطاعت نباشد

پس این، بیع خوانند لطف و عطا کو
الهی دیده که دشمن بین است فکار شود و
چشمی که دوست بین است یکی در هزار شود، الهی
آنچه دوختی در پوشیدیم هیچ از ما نیامد از
آنچه در کوشیدیم، نه ظالمی که گوئیم زندهارونه مارا
با تو حقی که گوئیم بیار، آنچه رواداری میدار
و این برداشته خود را فرو مگذار، الهی والذین
جاهدوا در قرآن است قلم رفته را چه درمان
است، الهی چون سقام تمام است شراباً طهوراً
کدام است، الهی آنچه از آن ماست بر ما بگذرد،
الهی همه از روز پسین ترسند و عبد الله از روز
پیشین، الهی ما را گندم مده نان ده ورز مده

انگورده ، الهی دست عبد الله بجرمی بسته به که
باخامی نشسته ، الهی تو مرا بجرم من مکیر و
من ترا بکرم تو بگیرم زیرا که کرم تو اظهر
من الشمس است و من با جرم خود ذره حقیرم ،
الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد و عبد الله
می ترسد که دی چه رفت ، اگر حساب بامایه
داران است من درویشم و اگر با مفلسان است
من از همه یشم ، الهی چون ترا جویم که در
ملکوت کمتر از موبم ، الهی دردمند تو از تو
شاد است و بنده در بند تو عزیز تر و آزاد است ،
الهی اگر چه گناه من افزون است اما عفو تو از
حد بیرون است ، الهی اگر مجرم سلمانم و اگر
بد کرده ام پشیمانم ، الهی اگر بسوزانی سزای آنم
و اگر بیامرزی بجای آنم ، الهی هر روز که بر
می آید نا کس ترم و چند آنکه پیش میرم واپس ترم ،

الهی کار نه برنگ و پوست است بلکه بعنایت
 دوست است، الهی مرا درد دل مهر تو بکار است
 ورنه چراغ مرده را چه مقدار است، الهی چه
 کم تا ترا شایم و خون دل از دیده پیالایم، الهی نه
 کلید دارم که در بگشایم و نه کرم دارم که بر
 خود به بخشایم، ای یگانه که در آفرینش مقدسی
 چه شود اگر دردم باز پسین مفلسی را بفریا درسی.
 بی حکم تو چرخ یک زمانی نبود

بی امر تو خلق را زبانی نبود
 گر بگزری از کرده و نا کرده من
 من سود کم ترا زبانی نبود

ای عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان
 سرور، رباطی است بی اقامت و صابانی است بی
 استقامت، زخم نیشش بی مرهم است مطلقه
 ابراهیم ادهم است، گریخته غفلت و بیدادی است

ورانده جنید بغدادی است ، خانه محنت و بد-
نامی است ملعون با یزید بسطامی است ، خود-
پرستان دون همت را دیر است و مردود ابوسعید
ابوالخیر است ، جرعه سوز هر تلخی است و
پشت پازده شقیق بلخی است ، برداشته اشقیاست
و بگذاشته اتقیاست ، هر که طالب او ذلیل و
زبان عذر او کلیل و این آیت اهل عبرت را دلیل
که قل متاع الدنیا قلیل ، ای درویش نظر کن
بگورستان و غافل مباش چون مستان ، تا به بینی
چندین مقابر و مزار و خفته در آن نازنینان
گلعدار صدهزار ، همه جهد کردند و کوشیدند
و در آتش حرص و هوس جوشیدند و کلاه از
جواهر پوشیدند ، مائده ها پر نعیم کردند و سبوها
پر زروسیم ، سودها بردند و حیلها نمودند تا نقدها
ربودند و عاقبت مردند و حسرت ها بردند ،

انبار خانها انباشتند و تخم محبت دنیا در زمین دل
کاشتند و آخر رفتند و بگذاشتند، ناگاه همه را
بدر مرگ کشانیدند و شربت مرگ از دست
ساقی اجل چشانیدند، ای عزیز از موت بیندیش
عمل بر دار از پیش و گرنه وای تو دوزخ
بود مأوای تو، بدانکه دوستان خاک دعای
ترا جوینند و بزبان حال گویند که ای جوانان
غافل و پیران بی حاصل مگر دیوانه اید که در
نمی یابید که مادر خاک و خون خفته ایم و چهره
در نقاب کفن نهفته، و هر یک ماه دو هفته
و بهفته از یاد شمارفته ایم، مانیز پیش از شمار
بساط دنیا و کامرانی بوده ایم و نشاط و انبساط
جهان فانی نموده ایم و بر بستر راحت و استراحت
غنوده ایم و بر فرش کمال بقدم مراد می پیموده ایم،
عاقبت شربت ناگوار مرگ چشیدیم و از دنیا

و زندگانی دنیا و فاندیدیم، تا خبر دار شدیم
 خود را دیدیم بر باد فنا داده و بر خاک محنت
 و غنا افتاده، نه از اهل و عیال دیدیم مرحمی
 و نه از مال و منال یا قتم منفعتی، هم قانعیم باین
 ندامت اگر در پیش نبودی قیامت، اکنون
 ما را نه دور باشی و نه فَرّاشی نه نقدی نه قماش،
 نه سامان خطاب و ندائی و نه امکان صوت و صدائی
 همه هستیم مشّت کدائی، حظ از دنیا حرمانست
 و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست، وقتی که
 ما را امکان بود و گوهر مراد در دکان نکردیم
 نمیزی و نجستیم چیزی عاقبت در پریشانی افتادیم
 و در همانجا جان بدادیم، اگر ندارید جنون در ما
 نگرید کنون، که ما هر یک می زاریم و اشک
 حسرت از دیده می باریم و ماتم خود میداریم،
 حال نا بینائیهاست و بر کرده پشمانیهاست، ای

عزیزان رو آورید براه و در حال ما کنید نگاه
که نه از نام ماست خبری و نه از اجسام ما اثری،
همه ابدان ما ریزیده و اشخاص ما پوسیده، خانمان
ما خراب منزل و دکان ما بر روی آب، بر بستر
ما دیگری نائب و یتیمان ما غائب، رخساره ما
را خاک خورده و گل روی ما پژمرده لبان
ما گرد آمیخته و دُر دندانهای ما در لحد فرو رفته،
زبان ما فرو بسته و دهان ما درهم شکسته،
تمامی اعضای ما بر هم خورده و آتش حرص ما
افسرده، و مرغ روح ما از سر پریده و سبزه
حسرت از گل ما دمیده، ما در خاک تیره
و شما در خواب غفلت ان فی ذلک لعبرة لأولی
الألباب، ای درویش نشان خردمندی آنست که
دل از دنیا بر داری و غفلت بگزاری، ویش از
رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را ثبات

و بقاء نیست و او را با هیچکس وفائی نیست ،
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حق دنیا چند کلمه فرموده که تا امتان از خواب
غفلت بیدار شوند و ترجمه بعضی از آن سخنان
اینست .

کردیم چو ما سفر ازین دار فنا
بگذاشته باشما مقام و ماوا
ما خود بگزشتیم بهر حال که بود
من بعد بر امتان من و اوایلا
ای درویش قیامت فراموش مکن و از معصیت
دور باش و در طاعت کوش .
اگر در ظلمت است اینک سراجت
حساب امروز کن فردا چه حاجت
هم اکنون کُلّ شی من علیها
ستاند از تو این تاج و رواجت

بروی نخته نابوت خسی
 بخواری گر بود تخی زعاجت
 کنون از حق فراغت می نمائی
 بکور آئی به بینی احتیاجت
 ترا پرهیز باید چند گاهی
 که فاسد گشته از عصیان مزاجت
 گشادی می طلب اکنون زتوبه
 که تا فردا شود بینی رواجت
 زرج فسق و زرق ای پیر انصار
 مگر فضل خدا باشد علاجت
 ای اهل جاه بیزار بگاه و به مسجد بیگاه
 و شب و روز در گناه دنیای شما آبادان و دین شما
 تباه، از کودکی تا پیری همه ناپاکی و دلیری، عمری
 بکاستی و عذری نخواستی، مرگ در کمین و مقام تو

در زیر زمین و باز گشت تو بسوی رب العالمین،
در جوانی لایعقل و در پیری بیحاصل، غم دنیای
دنی در دل و از آخرت غافل.
دلا در کار حق می کن نظرها
که در راه تو می بینم خطرها
گشا از خواب غفلت چشم تا من
بگوش هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق کورستان فکنده
ز یک تیر فنا جمله سپرها
بساشاهان مه رویند در خاک
کزیشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر و قهر از تو نموده
بکام نفس تو همچون شکرها
گزرگاه است این دنیای فانی
نیاید مر د عاقل در گزرها

چو در پیش است مرگ ای پیر انصار
تماشای جهان کن در سفرها
ای درویش بدانکه دنیا سرای ترک است و
آدمی برای مرگ، چاه نیست تاریک و راه نیست
باریک، وای بر آن کس که بار مظالم بر پشت
و چراغ ایمان را کشت، ای عزیز جهد کن تا
مردی شوی و صاحب تجربه و دردی شوی تا
به همت درویشان و دولت ایشان رخساره تو زرد
و مهر دنیا در دل تو سرد شود که دنیا جای بازی
کودکان است و عادت و شیوه ایشان است که
پیوسته خود را بیارایند تا مردمان را بیازمایند.
خواهی که درین زمانه مردی گردی
اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگردد
مردی گردی چو گرد مردی گردی

ای عزیز در رعایت دها کوش و عیب کسان
می پوش و دین بدنیا مفروش، بدانکه خدای
تعالی در ظاهر کعبه بنا کرده که او از سنگ و گل
است و در باطن کعبه ساخته که از جان و دل
است، آن کعبه ساخته ابراهیم خلیل است و این
کعبه بنا کرده رب جلیل است، آن کعبه منظور
نظر مؤمنان است و این کعبه نظر گاه خداوند
رحمن است، آن کعبه حجاز است و این کعبه راز
است، آن کعبه انصاف خلایق است و این کعبه
عطای حضرت خالق است، آنجا چاه زمزم است
و اینجا آه دما دم، آنجا مروه و عرفات است و
اینجا محلّ نور ذات، حضرت محمد مصطفی آن
کعبه را از بتان پاک کرد تو این کعبه را از اصنام
هوا و هوس پاک گردان.

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن
کا فزون ز هزار کعبه باشد یک دل
ای عزیز دنیا نه جای آسایش است بلکه محلّ
آزمایش است، یکی را همت بهشت یکی را دولت
دوست ای من فدای آن که همتش همه اوست،
طالب دنیا رنجور است و طالب عقی مزدور
است و طالب مولی مسرور .
دنیا طلبا تو در جهان رنجوری
عقی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا که داغ مولی داری
اندر دو جهان مظفر و منصور
ای درویش اگر طالبی راه پاک کن و پشت
پا بر آب و خاک کن، مست باش و مخروش شکسته

باش و خاموش که سبوی درست را بدست برند و
شکسته را بر دوش، اگر داری طرب کن و اگر
نداری طلب کن.

شرط است که چون مرده در دشوی
خاکی تر و نا چیز تر از گرد شوی
هر کوز مراد کم کند مرد شود
کم کن الف مراد تا مرد شوی

گل باش و خار مباح یار باش و اغیار مباح
ویار آزار مباح، یار نیک به از کار نیک، مار بد
به از یار بد، یار فروشی اسلام است و خود
فروشی کفر تمام است، چون یار اهل است
کار سهل است.

صد سال در آتشم اگر محل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل مبادا صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
ای عزیز درین راه اگر دست عارف بچوران
بهشت رسد طهارت معرفتش شکسته شود و اگر
عارف از الله غیر الله طلبد هر آئنه در اجابت
بروی بسته شود، ای درویش بهشت بهانه است
مقصود خداوند خانه است، ای بهشت سر تو
ندارم مراد درد سر مده و ای دوزخ تاب تو ندارم
از خود مرا خبر مده، بدانکه کار نه بروزه و نماز
است بشکستگی و نیاز است، نماز زیادتی کار پیره
زنانست و روزه زیاده از ماه رمضان صرفه نان
است حج کردن تماشای جهان است نان ده که
نان دادن کار مردان است .
آن شنیدی که حیدر کرّار
کافران کشت و قلعه ها بگشاد

تانداد آن سه قرص نان جوین

هفده آیت خداش نفرستاد

بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد

در دنیا و آخرت کار خود سازد، باحق بصدق

باخلق باانصاف، بانفس بقهر، با بزرگان بمخدمت،

با خردان بشفتت، بادرویشان بسخاوت،

با دوستان به نصیحت، بادشمنان بحلم، با جاهلان

بنحاموشی، با عالمان به تواضع، از حضرت خواجه

عالم پرسیدند که چه فرمائی در حق دنیا حضرت

فرمودند که چه گویم در حق چیزی که به محنت

بدست آرند و به مشقت نگاه دارند و بحسرت

بگزارند.

دنیا همه تلخ است بسان زهره

خس نیس که در جگر نشاند دهره

هر کس که گرفت از وی امروز نصیب

فردا ز قبول حق ندارد بهره

بدان ای عزیز که رنج مردم در سه چیز است از

وقت پیش می‌خواهند و از قسمت پیش می‌خواهند

و آن دیگران را از آن خویش می‌خواهند،

چون رزق تو از دیگران جداست پس این همه

رنج بیهوده چراست، مهر از کیسه بردار و بزبان

بگزار و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه، وای

بر کسانی که روز مست غرور و شب در خواب

مسرور نمیدانند که از خدای دورند و فردا

از اصحاب قبور.

عمرم بغم دنی دون می‌گذرد

هر لحظه ز دیده سیل خون می‌گذرد

شب خفته و روز مست و تا چاشت قمار

اوقات شریف بین که چون می‌گذرد

در طفلی بستی در جوانی سستی پس خدا را کی
پرستی، بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند
بغیر از آن پرداختند امروز از خدای نرسی
فردابه نرسی.

قوی بسر زبان خود در بستی
صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
گوئی که بیک قول شهادت رسم
فردات کند خمار کامشب مستی
ای درویش اگر بیائی در باز است و اگر نیائی
ب نیاز است، دنیا را دوست میداری مده تا بماند
و اگر دشمن میداری بنحور تا نماند، ای درویش
بر سه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و بر عمر،
دل زنگ پذیر است و وقت را تغییر است و عمر
در تقصیر است، دی رفت و باز نیاید فردا را
اعتماد نشاید وقت را غنیمت دان که دیر نیاید

و بسی نیاید که کسی را از ما یاد نیاید، بدانکه
چهار چیز نشان بدبختی است بی شکری در نعمت
و بی صبری در مصیبت و بی رضائی در قسمت و
کاهلی در خدمت، عنایت عزیز است و نشانی
آن دو چیز است اوّل عصمت و آخر توبه،
ای بینای داور وای توانای بی یاور سه چیز از
ما در سه وقت بردار محرومی در وقت بار و رسوائی
در وقت شمار و محجوبی در وقت دیدار، ای
عزیز حق سبحانه و تعالی بعضی را بدست
قبول برداشت و بعضی را بگزاشت حبشی زاده
سیاه را به بهشت و قرشی زاده چون ماه را به
کنشت، طوقان شاه بخدمت شیخ آمد و بقدم
او در افتاد و گفت ای مقدّم شوارع طریقت
وای یگانه جهان حقیقت خدایتعالی بر من
رحمت کند یانه گفت ای قطره منی در ترازوی

قدرت چندمنی گمان بدنبری که از گمان خود
 برنخوری، طوقان شاه گفت مرا نصیحتی کن
 شیخ گفت ای دوست هر که مولی طلبد ترا
 نصیحت نکند و هر که ناصح امینی بود فضیحت
 نکند، چه توان کرد با این کار و چه توان کرد
 با این کردار و چه توان گفت ازین اسرار، یکی
 رازخم‌لن ترانی کشته و دیگری درخانه ام‌هانی
 خفته و موکلان سبحان الذی اسری بعبده
 گرد برگرد او گرفته، لطف او گوید بیا و قهر
 او گوید برو، باران ازسنگ دریغ نیست و صحبت
 ازبازید دریغ است، یکی میدود و نمیرسد و دیگری
 خفته و میرسد، ازین علم نا آموخته گاه در
 عرقم و گاه سوخته یکی هفتاد سال علم آموخت
 و چراغی نیفروخت و یکی در همه عمر خود حرفی
 شنود و در آن حرف بسوخت، کسی را که

حق توفیق نداده و نموده نراه پیدا آمد از راه
نمودن اولیاء و انبیاء.

هر کرارنگی و وجهی داده سلطان ازل
هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل
احتیاط ما چه سنجد پیش تقدیر اله
چون ترا چون گوی گردون کرد چو گان ازل
هر چه کاری در بهاران تیر ماه آن بدروی
تا چه تخم انداخت اوّل دست دهقان ازل
آنچه باری خواست آن شد پس بحیرت میزنم
دست جدّ و جهد را بر روی سندان ازل
تا ابد سیری نماند دائماً جائع بود
هر دل و جانی که جائع مانده بر خوان ازل
غیر تسلیم و رضا انصاریا تدبیر چیست
عقل عاجز را که گردد مرد میدان ازل

ای عزیز کاری کن که کاهل نشوی و رزق از
خدا طلب تا کافر نگردی.

هر که آن تخم کاهلی کارد

کاهلی کافریش پیش آرد

اگر از دل برون کنی اندیشه و کاهلی کنی
پیشه خود جای کنی دوزخ و بر آوری آوخ
و دل را کنی پر دود و گوئی حکم سلطان ازل
این بود، اگر گناه از خداست بنده را عذاب
چراست، انبیا با همه در آکی و اولیا با همه چالاکی
ظاهر شرع را بودند و در باطن خوض نمودند،
تو درین نیم نفس از کجا این هوا و هوس،
زنهار تا نگویی که نقش کارخانه ایست، باش منصور
تا باشی معذور، حضرت حق جل و علا میفرماید
هر کرا در وجود آوردم از بهر سجود آوردم
تا کار سازم خوانند و میرانیدم تا بی نیازم دانند

طاعت ثقلین در میزان کرم من کم از کاهکی،
امروز بکوشید تا فردا نگوئید کاشکی، این کار
بدل آگاه است نه بدستار و کلاه، پرکار باش
که کاروان بر سر راه است اگر در پس مانی
اورا چه گناه است، از عارفان در جهان نشانی
نیست و زبانی که از معرفت نشان دهد در
دهانی نیست، ابراهیم را چه زیان که آزر پدر
اوست و آزر را چه سود که ابراهیم پسر اوست،
این کار به عقل قدیم است باین غافل مشو که
خدا کریم است، شی بر خیز و قیامت نما تا قیامت
دست گیرد دوش اگر بر تو بغفلت گزشت یک
امشب دورش کن که مبادا ندامت پستت گیرد،
زاد بر گیر که سفر دور نه نزد یکست از ندامت
چراغ افروز که عقبه بس تاریکست، ایمن مشو
که هلاک شوی ایمن آنکه شوی که بنحاک شوی،

نعمت خوردن بی شکر لذت این جهان نیست و
 محنت کشیدن بی صبر هلاک جاودانیت، برگناه
 دلیری مکن که حق صبور است و خوشتن را
 غرور مده که سبحان غفور است دل در غیر آله
 مبنده که آله غیور است، بیدار شو که هنگام طاعت
 بیگانه میشود اوّل هوشیار شو که آخرت تباه
 میشود، حق تعالی دنیا بیافرید و بر خلق بیا-
 راست و گفت این جای بلاست، و آخرت را بیا-
 راست و گفت ای جوانمردان هر دو گیتی از آن
 ماست، اگر پای داری در بند او دار و گرسری
 داری در کنار او دار.
 غافل مشو که مرکب مردان مرد را
 در سنگلاخ با دبه پی ها بریده اند
 نو میدهم مباش که رندان باده نوش
 ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی و بندگی را شاید، اول
جودی باید بی لجاجت، دوم صحبتی باید بی آفت،
سیم موافقتی باید بی مخالفت، چهارم نشستی باید
بی ملالت، پنجم گفتنی باید با سلامت، ششم یاری
باید بی عداوت، هفتم عشقی باید بی همت، هشتم
دیده باید با امانت، نهم شناختنی باید بی جهالت،
دهم خاموشی باید با عبادت، یازدهم حکم راستی
باید بی اشارت، دوازدهم یقینی باید بی خیانت،
سیزدهم لقمه باید با حلاوت، چهاردهم از یار جرم
آید و از تو غرامت، پانزدهم شب نماز باید و روز
زیارت، شانزدهم همت صافی باید دل را بر هدایت
تا کار با آخرت گردد کفایت، هر که بداند که
افریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت
برست، و هر که بداند که نیک و بد را پاداش،
خواهد بود از غفلت برست، و هر که بداند که

که در قسمت روزی میل نکرده است از حسد
 برست، و هر که بدانت که اصل از خاکست از
 کبر برست، و هر که بدانت که قضای خدا بوی
 خواهد رسید از غم برست، و هر که بدانت که از
 آسمان چیزی بی خواست او نیست از حیلۀ خود
 برست، و هر که عنایت او بر خود دانست از تکلیف
 برست، و هر که نور اخلاص یافت از ریا برست،
 پر درد باش کار خام مکن و در کوی هوا و هوس
 مقام مکن، دل بخلق میند که خسته گردی و
 دل بحق به بند که وارسته گردی، بترس از کسی
 که نترسد و هر چه کند نپرسد، اگر بر روی
 آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگی
 باشی دل بدست آر تا کسی باشی، آن نمای که آتی
 و اگر بتو نمایند آنچه سزای آتی چنان نمای که
 باشی نه چنان باش که نمائی، اگر خالق را شناختی

بمخلوق نپر داختی، عیبی که از تست دیگران
را ملامت مکن و داد طاعت نداده دعوی کرامت
مکن، هر نعمتی که در آن شکر نیست نقصان دو
جهان نیست و هر شدنی که در آن صبر نیست زیان
جاودان نیست، هر ایمانی که در آن اخلاص نیست
کفر پنهان نیست و هر طاعتی که در آن علم نیست
ضائع کردن زندگانیست، بندگی کردن رعایا
ملک را حرام است تو او را بنده باش چون
همه عالم ترا غلام است، اگر از قفس دنیا رستی
بملک ابد و لطف احد پیوستی، لقمه خواهی هر-
جائی صحبت کنی بیوفائی فرزند خواهی خدائی
زهی مرد رسوائی، اگر بی انصاف نداند که انصاف
چیست انصاف داند که بی انصاف کیست.

ای جان تو در پی هوا گشته گرو
بنشین پی کار خویش و بسیار مدو

زیر آکه نمی خرنند در رسته عشق

صد جان مقدس و مطهر به دو جو

درین راه گریه یعقوبی باید یا ناله مجنون یادل

پر درد باید یا دامن پر خوف، نام تو در نام

توانگرانست و در کیسه دانگی نه دعوی هزار دستان

میکنی وزهره بانگی نه، اگر حاضر باشی بانگی

و اگر نه ده بدانگی.

آنجا که همای سرنگون خواهد بود

بنگر باری که جغد چون خواهد بود

آه آه از تفاوت راه و بی راه آهن از جایگاه

و پاره آهن از جایگاه یکی نعل ستور و دیگری

آئینه شاه، باش تا گرد مصاف و اشود و سوار

از پیاده جدا شود، تو پنداری که همه जानند نه

کالبد بی جانند می پنداری که دارند.

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی
 در غیر او نظر به محبت چرا کنی
 از جستجوی غیر تو بیگانه شو اگر
 خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی
 حقا که شور و ولوله در آسمان فتد
 انگه که تو زیم خدا ربنا کنی
 ملک بهشت از تو شود گرز روی عجز
 خود را فدای خاطر یک بی نوا کنی
 آنصاریا چو روز شوی روشن ارشی
 خود را بعجز بر در سلطان گدا کنی
 آنها که اله را بشناختند بعرش و کرسی نپر-
 داختند، ای عزیز او را دان و روی طمع از
 دیگران بگردان، طمع بر هر که نهادی اسیر او
 گشتی و منت بر هر که نهادی امیر او گشتی، یک

من نان از مٔان طلب که ازین دونان دونان
بسنان حاصل میشود .

دلا چون بریدی زدونان طمع
ز قوت کسان قوت جان نخواه
سنان خور که حاجت و هیچ وقت
زدکان دونان یکی نان نخواه
دادن عزت است و بستدن عار دوا دادن
حکمت است و طالب شفا بیمار ، هر که بر خود
بندد بر خود خندد و حق تعالی سخی را مستحق
پسندد ، طلب علم عزت است و طلب مال ذلت
علم بر سر تاج است و مال در گردن غل ، اگر
میخواهی از آن بخواه که دارد و میخواهد که
خواهی و از آن نخواه که ندارد و می نرسد که
بخواهی ، ای درویش در لطف و کرم باز ترا
این همه غفلت و ناز ، توراه نرفته از آن نمودند

ورنه که زد این در که درش نگشودند، ای عزیز
 سری که در سجودی نیست صفحه به از آن ودستی
 که در او سجودی نیست کفچه به از آن .

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن
 تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
 زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه

چون نیک بنگری یکی اصل و جوهرند
 تفصیل پس میانه این هر دو جنس چیست

در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
 جود و سجود چون بگزشتی ازین دوراه

باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند
 ای عزیز صحبت خلق را درد سردان و دواي
 او تنهائی و نه ما را با خلق صحبت و نه حق را از
 ما جدائی، ای بسا کس که از ما هزار فرسنگ
 دور است و بمعنی در حضور است و بسیار کس

زانو بر زانو و بهزار فرسنگ دور است، خود را
در معنی نزدیک آرد و راه قربت صوری سپار که
زدیکی ظاهر گرانی دل دوستانست و قربت معنوی
از دل گرانی در امانست.

آنکس که گرانست و بداند که گرانست
والله که گرانست و سبک روح روانست
و آنکس که گرانست و نداند که گرانست
والله که گرانست و گرانست و گرانست
ای عزیز شک را بمان و یقین را که عین نفس
تو یقین است و از دیگران منکر، اگر مردی عیب
پوش باش و اگر درویشی عذر نیوش باش.

عیب کسان منکر و احسان خویش
دیده فرو کن بگریبان خویش
آئنه روزی که بگیری بدست
خود شکن آن روز مشو خود پرست

خویشتن آرای مشو چون بهار
تا نکند در تو طمع روزگار
ای عزیز در ظلم مگشای و از آه مظلومان
حذر نمای که ظلم نمودن از خدایی خبری است
و مظلومان را کو بکوراندن مایه در بدریست،
بنیادستم خرابی اساس دین است و ظالمان را عذاب
الهی در کمین است.

مکن که آه فقیری شبی برون تازد
هزار همچو تراز خانمان بر اندازد
ز تیر آه یتیمان مگر نمی زسی
ز سوز سینه پیری که ناوک اندازد
حذر نمای از آن ناله سحرگاهی
که گر بکوه زند روزنی در آن سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله
فغان و ناله بعرش و ملائک اندازد

هزار جوشن فولاد اگر بیوشی تو
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
که دست فتنه ایام بر سرت تازد
اگر بهل نکند سائل ستمدیده
جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
ز بار جور لثبان منال عبدالله
که گر خسی بزند کردگار بنوازد
ای درویش سرمایه عمر غنیمت دان و نجات
نفس از عبادت جوی، همه وقت مرگ را یاد کن
و ترک این همه فساد و بیداد کن، سلاح از علم
ساز و از آموختن دل تنگ مساز، نادان را
زنده مدان و نفس را مراد مده، بر زهد جاهل
اعتماد مکن، خود شناسی را سرمایه بزرگ دان
و طاعت حق تعالی را مغنم شمار، در همه کارها

یاری از حق طلب کن و از دشمن دوست رو محترز
 باش و از نادان مغرور اجتناب نمای، ناشنیده
 و نا دیده مگوی به عیب خود بینا باش و عیب
 کسان مجوی.

آندره حق تصرف آغاز مکن
 چشم بد خود بعیب کس باز مکن
 سر دل هر بنده خدا می داند

خود را تو درین میانه انباز مکن
 ای عزیز قول از راستی باز مگیر و در جواب
 سخن تعجیل مکن، تا نپرسند مگوی تا نخوانند
 مرو، آنچه نخرند در گزار تا در گزراوند، آنچه
 خود ننهاد بر مگیر، نا کرده را کرده شمار، دل را
 بازیچه دیو مساز، در نهان بهتر از ظاهر باش،
 نان محسک را مخور، نان خود را از کس دریغ
 مدار، از فرمان نفس حذر کن، دشمن را اگر چه

حقیر باشد خوار مدار، با ناشناس هم سفر مشو،
اندک خود را به از بسیار دیگران دان، غم
بیهوده مخور، دوستی خدا را در کم آزاری شناس،
خود را از حال خود غافل مدار، سعادت دنیا
و آخرت را در صحبت دانا شناس، بطاعت خود
مغرور مشو و عمل خود را بر زبان میار.
مما و مشنوان عمل خویش را بمخلق

اعمال را نهفته زهر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلایق است
آواز چنگ و زمزمه نای و نوش به
ای عزیز از نادان دامان فراهم کس و با جهال
منشین، سخاوت پیشه کن، فقر را فخر دان، بحکم
خدای راضی باش، نیک خلقی و کم آزاری پیشه
کن، اگر شادی خواهی رنج کس و اگر مراد

خواهی صبور باش، بکس روا مدار آنچه بنحود
روا نداری، تا توانی از خود لاف مزین.
عیب است بزرگ بر کشیدن خود را
وز جمله خلق بر گزیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را
ای مؤمن صادق نکوئی کن تا بدل یابی،
بسخت کس را رنج مکن، بنده حرص
مباش، فریفته عمل مشو، مال را عاریت دان و
تندرستی را غنیمت شمار، بدانکه هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار، از مردم نوکیسه
وام بگیر، حرمت خانه قدیم نگهدار، از تعصب
دور باش، زبان را از فحش نگهدار، مردمان را
در غیبت آن گوی که در روی توانی گفت،
بتوانگری فخر مکن، ناسپاسی و ناشکری را

بخود راه مده، نیازمندان را سرزنش مکن،
 درویش را نومید مگردان، حاجت برادران
 مؤمن را کار بزرگ دان، نگوئی خود را بمنّت
 بر زبان میار، چون مردمان را در بدی دیدی
 مدد مکن، خلق را بخود امیدوار گردان و
 عقوبت باندازه گناه کن، بغم کسان شادی ممان،
 در درویشی خود را خوار مگردان، ترک شهوات
 و لذت‌های نفسانی کن.

گر از پی شهوت و هواخواهی رفت
 از من خبرت که بی نواخواهی رفت
 بنگر چه کسی و از کجا آمده
 میدان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت
 ای عزیز پیشینگان را یاد کن و خانه طاعت
 خود آباد کن، بنگر هم‌رهان کجا شدند و چرا از
 توجدا شدند، دی کجا رفت و امروز کجا میرود،

کاری نشد شمار دینیه ماند، مصاحب دیرینه
شد و صحبت دیرینه ماند، نماز را قضا هست
و صحبت را قضا نیست و چنین تقدیر را از کف
دادن روا نیست.

نماز را بحقیقت قضا توان کردن

م قضای صحبت یاران نمیتوان کردن

ای درویش حق تعالی خواست که قدرت خود
نماید عالم را آفرید و خواست که خود را نماید آدم
را آفرید، خوش آن علمی که از ماه تا بماه است
اما علم و دانش معرفت الهی است، لا جرم بر همه
واجبست اگر امیر و اگر حاجبست که تخم عبادت
پاشند و عابد حق تعالی باشند، لباس تقوی پوشند
و در عبادت حضرت جل و علا کوشند، از
دوست عذر خواستن بیمزد نیست و عذر قبول
ناکردن از بیمروتیست، از آسمان کلاه می بارد



اما بر سر آنکه سر فرود آرد، عبادت چیست
از حقیقت گفتن، شریعت چیست بی بدی و حقیقت
چیز بی خودی، شریعت مر حقیقت را آسمان
است و حقیقت بی شریعت دروغ و بهتان است،
حقیقت دریاست و شریعت کشتی اگر بی کشتی در
دریا نشستی بی پستی، اگر بالا روی در سرائی اگر از
در در آئی در برائی، زندگی ماهی در آبست و از آن
طفل در شیر شریعت را استاد باید طریقت را
پیر، اگر بنحدا نیاز داری پیران را نیازاری، پیر
ظاهر شیخانند و پیر معنوی دل از آن مطلب
طریقت و ازین مطلب مقصد اصلی حاصل، دل
از جان نرسید که اوّل این کار چیست و آخر
این کار چیست و ثمره این کار چیست جان جواب
داد که اوّل این کار فناست و آخر این کار
وفاست و ثمره این کار لقا است، دل نرسید که

فناچیت و وفاچیت و لقاچیت جان جواب
داد که فنا از خودی خود رستن است و وفاعهد
دوست را در میان بستن است و لقا بحقیقت
حق پیوستن است، چون از خود بریدی بدوست
رسیدی، بعد ازین اشارت را بدین راه نیست
و زبان ازین کار آگاه نیست، هست باش و مخروش
گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش
زیرا که سبوی درست را بدست برند و شکسته را
بدوش، اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب
کن، گل باش خارمباش یار باش اغیارمباش،
یار فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام
اگر یار اهل است کار سهل است، صحبت با اهل
تاب جان است و با نا اهل تابش جان.

صدسال اگر در آتشم محل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود

بامردم با اهل مبادم صحبت
 کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

با عشق جمال ما اگر هم نفسی
 یکحرف بس است بین ما و تو کسی
 تا با تو توئی نست بر ما نرسی
 در ما تو گهی رسی که بر ما برسی

چشم بخود مدار که هر آفت که بمردم رسید
 از چشم خود رسید، چشم بدرا دواست و چشم
 خود را دوانیست آدم علیه السلام را چشم
 بدرسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود
 رسید ملعون ابدگشت قال خلقتنی من نار و
 خلقته من طین لاجرم گرفتار لعنت شد، کار که
 دشوار است تا از خودنبری نه باراست، هر
 آنچه پیش آید باید که حق از آن پیش آید، اگر

روزی صدمبار خاک شوی بهتر از خود پرستی که
هلاک شوی، چون از خود بریدی بدوست رسیدی
عشق آمد و شد چو جانم اندرگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای و جودم همگی دوست گرفت
نامیست زمن برمن و باقی همه اوست
ای درویش خوش عالمیست نیستی که هر کجا
که ایستی کس نگوید که کیستی، از خود تا مولا
دوگام است اّمّا تو لذّت دنیا خواهی که تا در سرای
مراد و کام است عاقبت خود را فنا ساز که
کار در سر انجام است، در رنگ و پوست منگر
در نقد دوست نگر، بعاریت نازیدن کار زنانت
و از دیده جان نگریدن کار مردانست، هر که
پنداشت که حق را بنحویشتن بشناخت نه حق را
شناخت و نه خود را، آنکه بجان زنده است از

زندگانی محروم است و آنکه بجان دادن زنده است
زنده حیّ قیوم است، جواب مردا درخت
هستی از بیخ برکن و در دریای نیستی افکن که
هر که با عشق در آمیخت او را بدار در آویخت
و در شغلش افکند عاقبت از وی بگریخت، لا ابالی
بودن صفت این پادشاه است و عاشق کشتن رسم
این درگاه است، بعلم قطره قطره می بارد و بحلم
دریا دریا فرو می گزارد، اگر بسته عشقی خلاص
مجوی و اگر کشته اوئی قصاص مگوی، تا
بر جان می لرزی حقا که بدو جوئی ارزی، چون
منصور حسین را بزدان بردند هیچده روز
در زندان بود روزی شبی علیه الرحمه نزدیک
او رفت و گفت محبت چیست جواب داد که
فردایا تا بگویم دیگر روز چون منصور را پیا
دار بردند شبی نزد او رفت و گفت فردا آمد

جواب بگو گفت اولها حبل و آخرها قتل اول
رسن است و آخردار اگر سر اوداری بیا و اگر
نه و اگر زار،

از دوست بمرگ آنچنانم خورسند
صد تحفه دهم اگر کنونم بکشند
سخن صلاح بشنو امانه قبول کن نه انکار
ترا با انکار و قبول چه کار، عبد الله خير الله
چه داند هيچ، اينست كه گفتم پيش از اين مبيج،
الله را نه بعرش حاجتست و نه بكرسی قصه تمام
است چه می پرسی، آن حقیقت كه عبد الله را
معلوم است عرش و كرسی در آن معدوم است،
سیل در بالا و من در هامونم همدرد من داند كه
من چونم، اگر من خود را بشناختمی از شادی
و نشاط بگذاختمی، اگر حجت خود را دریافتمی
روی از هر دو عالم برتافتی، راه معنی نمودم و

در حقیقت گشودم و هر چه کردم با کور نتوانسم
 نمود و از یینا پنهان نتوانسم کرد، یینایان درویشانند
 و درویش آن کسانی که اگر فوت شود ازیشان
 گنجها و بدیشان رسد رنجها، مردانند که
 باینهاروی نگردانند، و هر یکی را سجودی و
 شهودی و نازی و نیازی، نه بشهر شادمانی شاد
 توقفی و نه بر فوت کامرانی شان تاسفی، اگر محنت
 دهد صبر جویند و اگر منت نهد شکر گویند، همه
 هوشیاران مستند و بیداران روزالستند غنی دلان
 تنگدستند و آه گویان هوا پرستند و پاکانند که
 از نیستی و هستی رستند و از قفس هوس برجستند
 و قرابه حب جاه شکستند و در حرم لی مع الله
 نشستند، شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها
 بر سریر قناعت شاهند، نه شیخ گویند خود را
 نه مولا یبتغون فضلاً من الله و رضوانا، همه

شمعند و ایشان را پشت نیست کارشان همه نیکو
و هیچ زشت نیست، پیشه ایشان ذکر دائم و اگر
اوقات در دنیا صائم و آسمان به برکت ایشان قائم
و زمین از سعت دل ایشان حاتم، دل ایشان از غم
الوهیت خون و الف قامت ایشان از بیم قیامت
چون نون، این طائفه الهیاند و در بحر عشق
ماهیانند، و با وجود آنکه هر یک قطب
راهند از یکدیگر دعای خیر جواه‌ند.

مرحبا قومی که داد بندگی را داده‌اند
ترک دنیا کرده‌اند و از همه آزاد‌اند
روزها با روزه‌ها بنشسته اندر گوشه
باز شبها در مقام بندگی استاده‌اند
نفس خود را کرده روح و روح را داده فتوح
زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده‌اند

طرفه العینی نبوده غافل از حضرت ولی
سیلها با این همه از دیدها بگشاده اند
یکزمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند
همچو یحیی گوئیا از بهر زاری زاده اند
ز اب و تاب تب الی الله غسل کرده در جهان
روی را بر خاک پاک اسجدوا بنهاده اند
راحتی دیدند و ذوقی یافتند از انس او
روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
ربنا گویند از آن لَبَّیک عبدی بشنوند
جمله سر مست الست از جرعه این باده اند
تا بدنیا آمدند از کلبه کَمْ عدم
سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند
پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند
فرقه بی کَر و فر و زمره دلساده اند

بندگی کردن جز ملک بر بنده حرام است تو
 اورا بنده باش خود همه عالم ترا غلام است، این
 جا لذت مجوی که دنیا سرای ناکامست عاقبت
 خود را فنا ساز که کار پدر سر انجامست.

هر کس که همیشه بر مراد دل رفت
 از خانه عمر خویش بی حاصل رفت
 و آنکس که برای نفس برگشت ز حق
 سرگشته و حیران شد و بر باطل رفت
 شریعت بیت المقدس و طریقت بیت الحرام
 هر که ترا یافت به حقیقت شریعت و طریقت هر
 دو بروی حرام، باز با آواز شاه صید کند و عند لیب
 با آواز خود خود را قید کند.

بازی بودم پریده از عالم راز
 باشد که برم ز شیب صیدی بفراز

اینجا چو کسی نیافتم محرم راز
 ز آن در که در آمدم برون رفتم باز
 هر گستاخی که از تعظیم خالیست حرمانیست،
 هر طریقت که از شریعت خالیست خدلا-
 فی است، شریعت آنست که بدر خانه شوی و
 طریقت آنکه بر سر بهانه شوی.
 بظاهر راست رواینک شریعت
 بیاطن صاف شواینک طریقت
 چو ظاهر را بیاطن راست کردی
 خداین شو ز دل اینک حقیقت
 دنیا را دوست میداری یا دشمن اگر دشمن
 میداری بنحور تا نماند و اگر دوست میداری مده تا
 بماند، طالب علم عزیز است و طالب مال ذلیل،
 علم بر سر تاج است و جهل بر گردن غلّ خود را
 از علم عزیز ساز تا نمانی در ذلّ.

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب
 وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
 عزّت ز قناعتست و خواری بطلب
 با عزّت خود بساز و خواری مطلب
 اگر بندگان نیاز داری پیران را نیازاری، شریعت
 را استاد طریقت را پیر و طفل را شیر .
 آنکس که به بندگی قرارش باشد
 با نیک و بد خلق چه کارش باشد
 گر بنده اختیار در بانی کن
 آن خواجه بود که اختیارش باشد

با داده حق اگر تو راضی باشی
 از همچو و یثی کی متقاضی باشی
 راضی شو و خوش باش که یک هفته دور
 مستقبلی آید که تو ماضی باشی

یارب ز شراب عشق سر مسم کن
یکباره به بند عشق پا بسم کن
از هر چه ز عشق خود تهی دسم کن
در عشق خودت نیست کن و هسم کن

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خاندان را چه کند
دیوانه کی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

ای واقف اسرار ضمیر همه کس
در حالت عجز دستگیر همه کس
از هر گنهم توبه ده و عذر پزیر
ای توبه ده و عذر پزیر همه کس

دانی که ترا عشق چه می فرماید
گر نفس هوا را بکشی می شاید
در بند هوای نفس اماره مباش
تا بر تو در صفای دین بگشاید

درویش برو حق عبادت بگزار
شکر کرشم در همه ساعت بگزار
ای آنکه توانگری و نعمت داری
شکرانه نعمتش بطاعت بگزار
ای عزیز طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی
مزدور و طالب مولی از هر دو جهان دور
وسخن این طائفه در یاست و دیگرها جوست ،
هر کوه که ندارد مهر او هامونست و هر آب
که نه از دریای اوست خون ، طاعت با مید بهشت
مزدور است و مزدوری از دوستی دور است .

تا چند برین نفس هوانکیه کنی
 درد است با مید دوانکیه کنی
 بر خیز زبستر مراد دل خویش
 بر بالش رحمت خداتکیه کنی
 ای عزیز بهشت بمهر آفریده اند و دوزخ بغضب
 تا مزدور بعارف زید و عارف به ادب .
 از بی ادبی کسی بجائی نرسید
 درّیست ادب بهر گدائی نرسید
 سر رشته ملک پادشاهی ادبست
 تا چیست که جزیه پادشائی نرسید

تا در ره عشق او مجرّد نشوی
 هرگز ز خودی خویش بیخود نشوی
 دنیا همه بند تست بر در که او
 در بند قبول باش تا رد نشوی

گر دامن دیدار تو در چنگ آید
سهل است که پای عمر بر سنگ آید
هر چند گدای کوی عشقم حقّا
از جمله جهان یتو مرانگ آید
هر که ترا بنخویشتن شناخت نه ترادانست و
نه خود را شناخت، کار نه برنگ و بوست موقوف
بعنایت اوست.

او نیک و بد ترا نکومی داند
تو خواه بگو خواه مگومی داند
تو بنده با نیاز و او بنده نواز
گرمی کشد و می کشد او می داند

یاد توانیس خاطر غمگیم
بی یاد تو با هیچ کسی ننشیم

بر یاد تو فریاد تو دارم شب و روز
شمع غم تست بر سر بالینم

مار اسر و سودای کسی دیگر نیست
در عشق تو پروای کسی دیگر نیست
جز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کسی دیگر نیست

هر روز من از روز پسین یاد کنم
بر درد گنه هزار فریاد کنم
از نرس گناه خود شوم غمگین باز
از رحمت او خاطر خود شاد کنم

با خلق میامیز که مغرور شوی
در خلق بمانی و از آن دور شوی

با خلق جهان مگو تور از دل خویش
درمان نتوانند و تور نجور شوی

خون شد دل مسکین ز جگر خواری دل
هم بگذرد ایام غم و خواری دل
شادم که بن خواب دیدم بش ناگاهی
گوئی اثری نمود بیداری دل

یکدانه ز حق هر که برگردن تست
آن دانه بنزدیک خداره زن تست
فردا زهی ز دوزخ امروز اگر
یکموی ز حق دیگری بر تن تست

اندر ره فقر دیده نا دیده کنند
هر چه نه حدیث اوست نشنیده کنند

خاک ره او باش که شاهان جهان
خاک قدمش چو سر مه دردیده کنند

با فاقه و درد هم نشینم کردی
بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست
آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

با صنع تو هر مورچه رازی دارد
با شوق تو هر سوخته سازی دارد
ای خالق نوالجلال نو مید مکن
آنها که بدرگهت نیازی دارد

کشم بهوس گرد بد و نیک بسی
حاصل نشد از عمر مراجز هوسی

تا می ماند ز عمر یارب نفسی
در یاب که جز تو نیست فریا درسی

هر چند که در شهر برندی فاشم
انگشت نمای جمله او باشم
یارب تو مرا از در خود دور مکن
مگزار که رسوای جهانی باشم

من یتو می قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

توراه زفته از آن نمودند
ورنه که زد این در که درش نکشودند

در خیز با خلاص تو اندر ره دین

در نه قدمی چوره بتو نمودند

حضرت قطب المحققین و قدوة السالکین

خواجه عبدالله انصاری قدس سره در نصیحت

خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله علیه می فرماید:

در رعایت دلها کوش و عذر نیوش و عیب مردم

بیوش و دین بدینا مفروش، یا نظام هر که ده خصلت

شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد،

با خدا بصدق، با خلق بانصاف، بانفس خود بقهر،

با درویشان بلطف، با بزرگان بنحمت، با خردان

بشفقت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان بحلم،

با عالمان بتواضع، با جاهلان بنخاموشی، دیگر

گفت در حق دنیا چه گوئی گفت چه گویم در حق

چیزی که برنج بدست آرند و بزحمت نگاهدارند

و بحسرت بگزارند، یا نظام سرمایه عمر مغنم

شمار و طاعت حق غنیمت دان، صلاح نفس در
 عبادت جوی، عهد را بو فارسان، مگو آنچه نتوانی
 شنید، ناشنیده و نادیده مگوی، عیب کسان مجوی
 و بعیب خود دینا باش و تا توانی نیاز خود بر خلق
 عرضه مکن، خود را باز بچه دیو مساز، بیهوده
 گوئی را سر همه آفت ها دان، خاموشی را شعار
 خود ساز، نا پرسیده مگوی، نا خواننده مرو،
 سرمایه بسود مده، سودی که در آخرت زیان
 دارد گرد آن مگرد، خود را اسیر شهوت مساز،
 نفس را مراد مده، سخن بسیار است در خانه اگر
 کس است یک حرف بس است.

ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته
 وزیرای دام و دانه دین و دل در باخته
 ز آتش سودای دل در بوته حرص او امل
 همچو سیم و زر ز بهر سیم و زر بگداخته

از جهولی بر طریق حق زفته یک قدم
و ز فضولی سوی شهر سرد و اسپه ناخته
بس خجالتها که بینی گر بمیری نا گهان
شکر نعمت را نگفته قدر خود نشناخته
شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر
کو بنحو اب غفلتست و حمد گویان فاخته
با اجل شطرنج بازی می کنی انصاریا
عاقبت بینی تو مات و او دغای باخته

تَمَّتْ

*

چاپخانه شرکت «کاوینی»

دارای بهترین و قشنگترین شکل حروفات و تازه ترین و مکملترین سیستم ماشین آلات است که تا حال در این فن ایجاد شده و در مطابع بزرگ فرنگستان به کار برده میشود.

این چاپخانه همه قسم کتب و رسائل بهر زبانی از زبانهای آسبانی و اروپائی که خواسته شود در کمال سرعت و بغایت نقاست همچنین بارزانتین قیمتی چاپ میکند.

زبانهای که این چاپخانه فعلاً اختصاص کامل در آنها دارد عبارتست از فارسی و عربی و ترکی و خصوصاً زبان اردو که حروفاتش را اخیراً بشکل بسیار ظریف و مرغوبی یکی از معروفترین کارخانهای حروف ریزی المان سفارش داده و تهیه نموده ایم. علاوه بر اینها همه قسم عکسها و منیاتورها و مرفعات و خطوط خوشنویسان مشهور از روی نسخه اصلی، ساده با بارنگهای متعدد و طلا و لاجورد بدون هیچ تفاوتی با اصل و درست موافق ذوق و سلیقه مشتریان محترم تهیه میشود.

عنوان چاپخانه ازین قرار است:

Kunst- und Buchdruckerei „Kaviani“ G. m. b. H.

Berlin-Charlottenburg 4, Weimarer Straße 18.